

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

گفتار دوم

جنبش مشروطه خرابی چگونگی پیدا شده؟

در این گفتار سخن رانده می‌شود از پیش-آمدهای ایران از آغاز جنبش مشروطه خواهی تا داده شدن فرمان مشروطه .

در پایان سال ۱۲۸۳ (نیمه دوم اسفند) ، که محرم ۱۳۲۲ فرا همدمستی دوسید رسیده بود ، در تهران در بسیاری از منبرها گله و بدگویی از نوز میشد . پس از بستن آن پیمان و تعرفه ، نوز بجای آنکه کیفر بیند و از کشور رانده شود ، روز بروز بجایگاهش افزوده می‌گردید ، چنانکه این زمان ، گذشته از وزیری گمرکات ، وزیر پست و تلگراف ، رییس تذکره هم‌گردیده ، و در شورای دولتی ، نیز یکی از باشندگان میبود ، و خود دژ رفتاری بسیار با مردم نموده ، در اداره تا میتوانست کارها را جز به ارمنیان نمی‌سپرد . گفته میشد از نژاد جهوداست . مردم سخت آزرده میبودند ، و بهبهانی و پیروان او فرصت یافته ، و آن پیکره را که گفتیم نوز را با « عمایه » و « عبا » نشان میداد دستاویز گرفته بیدگویی برخاستند و کسانی از پیکره نسخه‌های بسیار چاپ کرده میان مردم پراکنده گردانیدند . در بیرون ، افتادن نوز خواسته می‌شد ، ولی از درون ، بهبهانی به بر انداختن عین‌الدوله میکوشید . چون چند سال پیش ملایان امین‌السلطان را بر انداخته بودند کنون این ، بر انداختن جانشین او را میخواست .

چنانکه گفتیم شاه و عین‌الدوله باین هیاهو پروا ننمودند ، و بیگمان نوز نیز جز از در ریشخند نیامد ، و چون روزهای محرم پایان رسید هیاهو هم فرو خوابید . ولی در نهان ، بهبهانی دنباله کوشش را میداشت . و برای نیرومندی خود آرزوی همدستی با یکی از علمای بزرگ تهران میکرد ، و در همین روزها بود که میانه او با شادروان سید محمد طباطبایی همدستی پیدا شد .

در تاریخ بیداری چنین مینویسد : « معتمدالاسلام رشتی از طرف آقای بهبهانی آمد خدمت آقای طباطبایی که قول همراهی را از ایشان بشنود ، جنابش در اول او را مأیوس فرمود ، ولی در آخر فرمود اگر جناب آقا سید عبدالله مقصود را تبدیل کنند و غرض شخصی در کار نباشد من همراه خواهم بود . از آنجا رف منزل حاجی شیخ فضل الله ،

از آنجا بکلی مأیوس گردید . بلکه شیخ معتمدالاسلام را ترسانید که تو را چه با این رسالت؟! بر فرض عین‌الدوله متعرض سید نشود ولی تو را تمام و معدوم خواهد نمود . از آنجا رفت منزل حاجی میرزا ابوطالب زنجانی ، او هم در اول امر معتمدالاسلام را ترسانید ، ولی در آخر قول داد که بی طرف باشد ، نه همراهی کند و نه مخالفت نماید . پس از آن حاجی شیخ عبدالنبی راملاقات نمود . مشارالیه گفت من باید خودم با جناب آقا سید عبدالله ملاقات نمایم . معتمدالاسلام گفت مکان و زمان ملاقات را معین نمایید . جواب داد من که بخانه آقا سید عبدالله نخواهم آمد ، ایشان هم اگر بخواهند منزل من بیایند خبر بعین‌الدوله میرسد و از من خواهد رنجید ، بالاخره قرار بر این شد که در خارج تهران ، در این بابویه از یکدیگر ملاقات نمایند .

پس از اطلاع ، جناب آقا سید عبدالله فرموده بود همان آقای طباطبایی بامن باشد مرا کافی است ، شیخ عبدالنبی که قابل و داخل آدمی نیست . حاجی میرزا ابوطالب هم اگر مخالفت نکنند مرا بس است . اما حاجی شیخ فضل الله این ایام گرم عین‌الدوله است چند روز دیگر او هم مأیوس خواهد شد .

این همدستی میانه دوسید ، در روزهای نخست سال ۱۲۸۴ (۱۳۲۳) بوده ، و آغاز جنبش مشروطه راهم ، از آنروز باید شمرد . پاسخ طباطبایی را ، میباید نیک اندیشید : « اگر جناب آقا سید عبدالله مقصود را تبدیل کنند و غرض شخصی در کار نباشد من همراه خواهم بود » . از این گفته پیداست آن نیکمرد رهایی ایران را از دست ستمگران و خودکامگان میخواست و بر داشتن يك عین‌الدوله را کار کوچکی می‌شمرد . از این‌سوی گفته بهبهانی نیز ستوده است : « همان آقای طباطبایی بامن باشد مرا کافیست » . از این گفته پیداست که پیشنهاد طباطبایی را پذیرفته و از دشمنی با عین‌الدوله تنها ، چشم پوشیده است . این گفته‌ها نشان نیکی و بخردی هردوی ایشان میباشد .

اینان هر یکی خویشان و پیروانی میداشتند ، و کسانی از ملایان کوچک بسته ایشان میبودند ، و چون بهم پیوستند نیرویی پدید آوردند ، و خواهیم دید که چگونه روز بروز نیروشان فزونتر گردید .

نویسنده تاریخ بیداری که خود از بستگان طباطبایی میبوده ، و در این داستانها پا در میان میداشته ، و بیشتر این آگاهیها از کتاب اوست ، مینویسد که دو سید بهر چه با هم پیمان بستند ، و چه در اندیشه می‌داشتند ، و از گفتگوی آن‌دو ، چیزی نمی‌آورد . ولی از کارها پیداست که این دوتن ، از نخست در اندیشه مشروطه و قانون و دارالشوری میبوده‌اند ، ولی بخردانه میخواستند کم‌کم پیش روند تا بخواستن آنها رسند .

چنانکه گفتیم از ده و اند سال باز ، در سایه کوششهای کسانی ، در ایران ، تکانی پیدا شده و همواره پیش میرفت ، و این زمان بسیار پیش رفته ، و تنها پیشروان کاردانی میخواست که آن راه نتیجه درستی رسانند ، و آن پیشروان این دوسید شدند .

جراز آنست که دوسیدهم ندانسته باشند .

اگر اینان معنی مشروطه را نمیدانستند و آن را نمیخواستند پس بچه میکوشیدند ، و آن ایستادگی را در راه چه مینمودند ، و صدگزند و آسیب را بامید چه نتیجه بزرگی بخود هموار میساختند؟! ..

بیگمان اینان دانسته میکوشیدند، و چنانکه خواهیم دید ، همینکه دوتن باهم پیمان همدستی بسته‌اند ، از هر پیش آمدی بهره جویی کرده و گامی بسوی پیش رفته‌اند .

در اینمیان گفتگو از رفتن شاه باروفا میشد . برای بار سوم ، آرزوی دیدن اروپا بدلهای افتاده ، و شاه و وزیر و همراهان آماده رفتن میشدند . بهنگامیکه از هر گوشه کشور ناله و فریاد بلند میشد، اینان با دل آسوده بسیج سفر میکردند، ولی پیش از آنکه بروند در تهران يك شورش کوچکی برخاست . بدینسان که بازرگانان ، از بدر رفتاری کارکنان گمرک بترسیده آمدند ، و تیمچه‌ها و کاروانسراها را بسته و به عبدالعظیم پناهیدند .

آزردگی نمودن بازرگانان تهران از دست بلژیکیان

نوز و همدستان او با مردم آشکاره دشمنی مینمودند ، و تعرفه‌ای که بدانسان بسته بودند به کار بستن آن بس نکرده ، و از هر کلاهی چند برابر بدهی آن را میطلبیدند و با زور درمی یافتند . بازرگانان نامه بعین الدوله نوشتند ، ولی او بی‌پروایی نمود ، و سرانجام بخواهش سعدالدوله چنین نهاده شد که در نشستی با بودن سران بازرگانان و نوز ، گفتگو شود ، و چون آن نشست در دربار برپا گردید ، بازرگانان نشان دادند که از کالاها چند برابر آنچه در تعرفه است میگیرند ، و نوز چون پاسخی نتوانست با بودن عین الدوله و سعدالدوله و دیگران بیازرگانان دشنام گفت . همگی از این رفتار اورنجیدند و نشست بهم خورد ، ولی هیچ نتیجه‌ای دیده نشد ، این بود روز جمعه پنجم اردی بهشت (۱۹ صفر) تیمچه‌ها و کاروانسراها و بازاربزازان بسته شد و بازرگانان و بزازان و دیگران به عبدالعظیم پناهیدند . از سران اینان یکی حاجی محمد اسماعیل منازعه‌ای ، و دیگری حاجی علی شالفروش میبود . اینان با بهبهانی و طباطبایی بی‌پیوستگی نبودند ، و در تاریخ بیداری مینویسد : پیش از رفتن به عبدالعظیم ، بخانه آقای طباطبایی آمده ، و او را از چگونگی آگاه ساخته ، و دستور برای کار و رفتار خود گرفتند .

نمایند* حبل‌المتین نزد اینان رفته و خواستشان را پرسیده و بکشادی برای روزنامه نوشته . اینان سه سخن میگفتند : (۱) آنکه از تعرفه گمرکی نوین گله کرده و زیانهای آنرا بکشور و بازرگانی میسر دهند ، (۲) از ستمگری کارکنان گمرک ، و از پولهای فزونی که از بازرگانان ایرانی گرفته میشد مینالیدند . (۳) بدخواهیهای نوز و دشمنیهای او را با ایرانیان باز نموده ، و برداشتن او را میخواستند . میگفتند نوز جهود است و با ایرانیان دشمنی ویژه‌ای مینماید .



نوز با یکتن دیگری از بلژیکیان در رخت ملایی
۱۲ پ
(این تصویر گویا دیرتر بسته افتاده و عنوان چهارم نشده)

اینکه گفته‌اند ، دوسید و دیگران از مشروطه آگاه نمیبودند ، و در عبدالعظیم یا در سفارتخانه ، دیگران آنرا بزبان ایشان انداختند ، سخنیست که از دل‌های پاکی نترانیده . در ایران بسیارند کسانی که خودکاری نمیتوانند و همیشه میخواهند کارهای ارجدار دیگران را هم از بها اندازند ، و بیخردانه زبان بچنین سخنانی باز میکنند .

سر جنبانانی در ایران از بیست و سی سال پیش ، معنی مشروطه و چگونگی زیست توده‌های اروپایی را میدانستند ، و سالانه کسانی باروفا میرفتند و باز میگشتند ، و آگاهیها از آنجا میآوردند ، و از چند سال باز گفتارها در باره قانون و مشروطه در روزنامه‌های فارسی نوشته میشد . آری توده انبوه و مردم بازاری از آن آگاه نمیبودند ، ولی این

پنج یا شش روز بدینسان گذشت. در این میان محمدعلی میرزا از تبریز به تهران آمده و در نبود پدرش، «نایب السلطنه» خواستی بود، و او کسانی نزد بازرگانان فرستاد و دلجوییها نمود، و چنین نوید داد که چون شاه بسفر اروپا رود و باز گردد خود او برداشتن نوز و بیرون کردن او را از ایران، بخواهد، و از آنسوی چون میدانست پشتگرمی بازرگانان به بهبهانیست، خود بخانه او رفت و ازو هم دلجویی نمود. بدینسان شورش فرو خوابید، و چون شاه رخت پیاغشاه کشیده و آماده رفتن میبود، سران کار، بیش از این نخواستند آن را دنبال کنند.

شاه و همراهان، چهار ماه کما بیش، در اروپا میبودند و گردش میکردند تا دوباره بایران بازگشتند. در این سفر او بود که گفته میشد شصت و هشت تن را همراه میداشت. در نبود او، در تهران داستانی رونداد، جز اینکه بهبهانی بغزودن نیرو میکوشید و کسانی را با خود همدست میگردانید. یکی هم در فارس، مردم از ستم شعاع السلطنه فرزند شاه بستوه آمده، و بناله و داد خواهی برخاستند. شعاع السلطنه دبه های خالصه را از دولت خریده، و بدستاویز آن، بدیه هایی که کسانی در زمان ناصرالدین شاه از دولت خریده و پول پرداخته بودند نیز دست میانداخت، و بازور دارایی مردم را میبرد، و این بود مردم بناله و داد خواهی برخاسته، بعلمای دولت تلگراف میفرستادند.

در این میان در کرمان هم کارهایی رخ میداد. بدینسان که چون در آن شهر مردم بدو گروه میبودند: یکی کریمخانان (یا شیخیان)، و دیگری متشرعان (یا بالاسریان)، و این دو گروه جدا از هم زیستندی، و همچشمبها و کینه در میانشان بودی و گاهی کسانی آتش کشاکش در میانشان افروختندی. در این زمان چنین رخ داد که شیخ برینی نامی، بکرمان آمد، و در منبرها بیدگویی از کریمخانان برخاست، و متشرعان را برایشان آغالید. رکن الدوله نامی از شاهزادگان که حکمران آنجا میبود شیخ را از شهر بیرون راند، ولی مردم با آشوب برخاسته و بازگشت او را خواستند، و حکمران از ناتوانی و کارندانی، گردن بخواهش ایشان نهاده، شیخ را باز گردانید، و او باز با آتش کینه و دشمنی متشرعان باد میزد.

در این میان، حاجی میرزا محمد رضا نامی از علمای کرمان، که سالها در نجف درس خوانده، و مجتهد گردیده بود، بادلای پر از آرزوی پیشوایی، بشهر خود بازگشت. او نیز فرصت جسته، در دامن زدن با آتش آشوب با شیخ برینی همدست و همدستان گردید، و چون کریمخانان زبون شده بودند، بر آن شد که مسجدی را که در دست آنان میبود و «موقوفات» بسیار میداشت، گرفته و بیکی از خویشان خود سپارد، و او را با گروهی از مردم برای گرفتن مسجد روانه گردانید، و چون کریمخانان ایستادگی نشان دادند، و حکمران چند تن فراش و تفنگچی بدر مسجد گمارد، و اینان شلیک بمردم کردند، چند کسی کشته شده و چند کسی زخمی گردیدند. این آگاهی زمانی بتهران رسید که

مظفرالدینشاه از اروپا برنگشته، و محمد علیمیرزا «نایب السلطنه» میبود و او رکن الدوله را از حکمرانی برداشته و مظفر السلطنه را که هم از شاهزادگان میبود بجای او فرستاد، و او با شتاب خود را بکرمان رسانید.

از آنسوی حاجی میرزا محمد رضا دست از کار بر نداشته، و شورش مردم را فرو نشانند، و پس از رسیدن مظفر السلطنه یکداستان ناستود؛ دیگری رخ داد، و آن اینکه پیروان آقا بخانه های جهودان ریخته، و خیمهای آنان را شکستند، و میها بزمین ریختند. حکمران خواست جلو گیری از آشوب و دسته بندی کند و مردم را پی کارهای خودشان فرستد، و کسانی را برای گفتگو نزد حاجی میرزا محمد رضا فرستاد، ولی آخوند هوسباز بجای آنکه مردم را از سر پراکند و آشوب را فرو نشانند، برای تیز گردانیدن آتش مردم



۱۳ پ

شادروان بهبهانی

چنین وانمود که آرزوی زیارت بسرش افتاده، و میخواهد بمشهد برود، و روزی باین آهنگ از خانه بیرون آمد، ولی مردم ریخته و جلو او را گرفتند، و او را بخانه باز گردانیدند. حکمران ناگزیر شد مردم را پراکند، و این بود یکدسته سرباز و تفنگچی بر سرخانه حاجی میرزا محمد رضا فرستاد، و اینان شلیک کنان رفتند که دو تن با تیر کشته شدند، و آشوبیان خانه حاجی میرزا محمد رضا و پیرامون را تهی کرده و هر کسی بجایی گریختند، و تنها زنان ماندند. تفنگچیان بخانه درآمد حاجی میرزا محمد رضا را با چند تن دیگر از خویشانش گرفته، و با رسوایی جلو انداخته، و با موزیک روانه گردیدند. مردان همه گریخته و پنهان شده بودند، و زنان با گریه و شیون آقای مجتهد را راه می انداختند.

دستگیران را باداره حکمرانی آورده خود حاجی میرزا محمد رضا و سه تن دیگر از ملایان را بفلک بسته چوب پهاهایشان زدند، و سپس آنان را از شهر بیرون کرده برفسنجان فرستادند. پیروان آقا زورشان بان رسید که در خانه او انبوه گردند، و روضه خوانند، و گریه کنند، و بسر خود زنند. چند روز این کار را میکردند، و پیش نمازان هم از رفتن

بمسجد و نماز خواندن خودداری مینمودند .

این رفتار ظفر السلطنه که بسیار بجا بود، آنروز گناه بزرگی شمرده شدی . چوب زدن بپای مجتهدان کاری بود که مردم گمان نکردندی ، و از آن سوی داستان ، چنانکه رو داده بود بتهران نرسید . کسانی از خویشان و هواداران حاجی میرزا محمد رضا نامه نوشته و داستانرا چنانکه میخواستند باز نموده بودند . این بود بر دوسیدگران افتاد، و آنرا نمونه دیگری از خود کامگی عین الدوله ، و بی پروایی با علماء شمرند ، و چون در سایه همدستی نیرومند گردیده ، و خود در پی دستاویزهایی مینمودند که با دولت درافتند و بیدگویی پردازند ، و مردم را بشورانند ، و از آن سوی ماه رمضان در میان ، و زمینه کار آماده می بود ، از فرصت بود جسته ، و فردا که چهارشنبه بیست و چهارم ابان (۱۷ رمضان) بود، در بیشتر منبرهای تهران گفتگوازد استان کرمان کرده شد، و از عین الدوله و حکمرانانی که بشهرها میفرستاد بدگوییها رفت . شادروان طباطبایی خود بمنبر رفت و گفتگو کرد و مردم را بگریانید ، صدرا لعلها نیز همین کار را کرد . در مسجد سپهسالار کهن که از آن بهبهانی بود ، با بودن خود او و با دستور شوا عظمی آن گفتگورا بمیان آورد .

حاجی شیخ فضل الله نوری و علمای دیگری ، که با اینان همدستی نمیداشتند ، و از نهان پشتیبان عین الدوله مینمودند بی پروایی نمودند ، ولی دولت ناگزیر شد ظفر السلطنه را از کرمان بازخواند .

در همان روزها شبی (شب ۲۵ رمضان) ، بهبهانی بخانه طباطبایی آمد ، و دوتن نهانی با هم گفتگو کردند ، و پیمان همدستی میان ایشان ، از اینشب هرچه استوارتر گردید .

در اینمیان يك داستان دیگری در کار رو دادن مینمود ، چگونگی **ویران کردن سرای بانگ** آنکه بانگ روس ، جای يك مدرسه ویرانه ، و يك گورستان کهنه را ، در میان شهر خریده ، و در آنجا سرای بلند و استواری برای خود میساخت ، و طباطبایی و همدستان او ، از این ناخشنودی

مینمودند ، و در میانه گفتگوها میرفت .

کسانیکه بکوچه های کهن تهران آشنا باند ، میدانند که در پشت بازار کفشدوزان ، مسجدی بنام مسجد خازن الملك ، و يك امامزاده ویرانه ای بنام «سیدولی» می باشد ، و در میان آنها و بازار کفشدوزان يك جای تهی هست . در اینجا درشت و هفتاد سال پیش ، يك مدرسه ای بنام «مدرسه چال» ، و يك گورستانی بوده است ، کم کم مدرسه رو بویرانی می آورد و از طلبه تهی میشود ، و سر انجام جایگاه ذغال فروشان میگردد ، گورستان نیز چون دولت از خاک سپردن مردگان در درون شهر جلو میگیرد بیکاره می ماند . کسانی از مردم میرفته اند ، و از علماء ، کمی از آن پیرامونها را میخریده اند و برای خود خانه میساخته اند و علماء بنام اینکه «موقوفات» از کار افتاده را میتوان فروخت

و از بهای آن ، «موقوفات» کارآمد دیگری پدید آورد ، از فروختن و قباله دادن باز نمی ایستاده اند

در این زمان ، بانگ استقراضی روس ، چون جایی برای ساختن سرای ، در میان شهر ، میخواسته کسانی یادآوری میکنند که میتوان ، این زمین تهی را از علماء با پول خرید . بانگ مستشارالتجار نامی را بمیان میاندازد که آن زمین را بخرد . نخست بنزد طباطبایی می آیند . او پاسخ میدهد : اینجا «موقوفه» است ، و گورستان مسلمانانست ، نتوان اینجا را خرید ، و نتوان مردگان را از زیر خاک بیرون ریخت و بجای آن سراییی ساخت . چون ار او نومید میشوند بنزد حاجی شیخ فضل الله میروند ، و او از فروش خودداری نمی کند ، و مدرسه و گورستان را ، به بهای هفتصد و پنجاه تومان بمستشارالتجار میفروشد ، و او ببانگ و امیکزارد . خانه هایی را که در پیرامون آنجا کسانی ساخته بودند نیز میخرند ، و بکنندن و انداختن و بنیاد نویسی گزاردن میپردازند .

طباطبایی و همدستان او ناخشنودی مینمودند ، و کندن گورستان بمردم نیز گران می افتاد .

در تاریخ بیداری مینویسد : طباطبایی برپیس بانگ پیام فرستاد : «زمین قبرستان و مدرسه را خراب کزدن بهیچ قانونی مشروع نیست . نخواهم گذاشت که این زمین در تصرف شما بماند و عمارت بنا کردن در این مکان تضییع پول خودتانست . او پاسخ داد : «من از مستشارالتجار خریدم ، و او نوشتجات معتبر در دست دارد .»

سپس طباطبایی نامه ها به مشیرالدوله وزیر خارجه ، و مشیر السلطنه وزیر داخله ، نوشت و ناخشنودی خود و مردم را از پیش آمد ، و زیانهای آنرا باز نمود ، و آنان هر دو پاسخ دادند : زمینی است يك بسته بیگانه ، با دست یکی از علمای بزرگ خریده ، و وزارت خارجه هم آنرا براست داشته ، و دیگر نه دولت و نه دیگری را جای سخنی باز نمانده ، و رونویس قباله ای را که از حاجی شیخ فضل الله گرفته شده بود نزد طباطبایی فرستادند . او دوباره پاسخ داد : این خرید و فروش «خلاف شرع» بوده ، و ما ببانگ از پیش آگاهی داده ایم .

بدینسان سخنها میرفت ، و آوازه داستان بنجف نیز رسید ، و برخی علمای آنجا هم ناخشنودی نمودند . لیکن بانگ پروا نمینمود ، و دوستان کمابیش کارگر و گلکار گزارده ساختمان را بالا میبرد .

طباطبایی چند بار این گفتگورا بمیان آورد ، و گله و بدگویی نمود ، و راستی آن بود که اینان از پیش آمد فرصت جسته میخواستند يك تکان دیگری بمردم دهند ، و يك گام دیگری در راه اندیشه خود پیش روند ، و میتوان پنداشت که آمدن بهبهانی بخانه طباطبایی (در شب ۲۵ رمضان) و آن گفتگوی پنهان نیز ، در این باره بوده . بانگ سرگرم بالا بردن ساختمان ، و اینان سرگرم نقشه کشی برای بر انداختن

آن میبودند .

در این کارهای بهبهانی و طباطبایی ، یکی از کوشندگان کار آمد ، شادروان میرزا مصطفی آشتیانی (پسر کوچک میرزای آشتیانی) میبود . این جوان ، بسیار زیرک و هوشیار و کاردان میبود ، و دست بازی میداشت ، و درسهای نیدن مردم و واداشتن آن بکار ، جریزه نیکی از خود نشان میداد ، و چون مسجد خازن‌الملک و مدرسه آن ، در پهلوی همان سرای نوساز بانگ ، در دست خاندان اینان میبود ، و طلبه های آنجا ، و همچنان مردم آن پیرامونها ، بستگی بخاندان اینان میداشتند ، در این پیش آمد نیز ، بیش از همه پای آنجوان در میان میبود ، و بیشتر کوشش را اومیکرد .

در دهه آخر رمضان ، یکشنبه ، نگهدارند؛ سید ولی (متولی) ، بخانه طباطبایی آمده ، و چنین آگاهی آورد که امروز که در گورستان زمین را میکنند ، استخوانهای زن مرده ای بیرون آمد که دانسته شد سال پیش بزیر خاکش سپرده بودند ، و کارکنان پروایی ننموده استخوانهای او را نیز بجای که برای ریختن استخوانها کنده اند ریختند ، و پرستاران امامزاده و طلبه های مدرسه بشورش آمده ، و بانجا ریخته ، و کارگران را از سرکار دور کردند ، و فردا هم باز کشاکش و آشوب خواهد بود . شادروان طباطبایی پاسخ داد : شما خاموش باشید ، و بکاری برنخیزید تا ما خود چاره کنیم و نگزاریم آشوبی رو دهد .

فردا ، چون باز بیم شورش میرفت ، از سوی حکمران تهران و اداره پولیس ، چند تن فراش و پولیس بانجا گمارده شد . میرزا مصطفی پیام برییس بانگ فرستاد که چاره این کار با فراش و پولیس نشود ، و زور سود ندهد .

روز سوم آذر (۲۶ رمضان) ، که آخرین آدینه رمضان بود ، و در چنان روزی مسجد ها پر از انبوه مردم شدی ، در مسجد خازن‌الملک ، حاجی شیخ مرتضی آشتیانی ، خود بمنبر رفت ، و باز داستان کاویدن گورستان و ساختن سرای را بمیان آورد ، و گله و ناله بسیار کرد . با آن دل بستگی که مسلمانان بگورستان داشتندی ، و آن ارجی که بمعلماء گزاردندی ، پیداست که این گله ها و ناله ها چه هنایش در دلها میکرده . مردم برای يك تکانی آماده شده بودند .

شب آنروز ، هم در خانه آشتیانیان با بودن دو سید و دیگران ، نشستی بر پا گردید و نقشه کار کشیده شد . میرزا مصطفی بگردن گرفت که فردا سرای نیمه سازبانگ را براندازد .

فردا شنبه چهارم آذر (۲۷ رمضان) تهران در خود ، یکداستان کم مانند شگفتی دید : هنگام پسین با بودن حاجی شیخ مرتضی ، حاجی شیخ محمد واعظ بمنبر رفت ، و باز داستان بانگ را عنوان نمود . نخست بشیوه ملایی ، از حرمت ربا ، و حرمت اعانت بکفر ، و مانند اینها سخن راند ، و سپس بر سر کاویدن گورستان و سرای ساختن

بانگ آمده و استادانه چنین گفت : آقایان علماء ، در این باره بدولت گله و آزرده گی نمودند و نتیجه ای دیده نشد . ولی ما امیدواریم يك عریضه بخود اعلیحضرت مظفرالدینشاه بنویسند ، که باشد که نتیجه دهد . بدینسان زمینه چیده و چنین گفت : « فعلا کاریکه از ما ساخته است اینست که زحمت دو قدم را بر خود گزارده زیارتی از اموات و اجداد خود

بکنید ، بلکه يك وداع آخرین از قبور و استخوانهای آنان بنمایید ، و فاتحه بر آنها بخوانید ، و ارواح آنها را شاد کنید . . . » ، اینها را گفته و از منبر پیاپی آمده جلو مردم افتاد ، و رو بسوی سرای نیمه ساخته بانگ نهاد . دوپست تن کما بیش کارگرو گلکار که سرگرم ساختن میبودند ، همینکه انبوه مردم را دیدند ، دست از کار کشیده بگریختند و کسی بجلو گیری نپرداخت .

این گروه چون فرا رسیدند ، طلبه ها و بستگان آقایان و کسانی که برای این کار بسیجیده شده بودند ، دست یازیدند و بکندن و انداختن

سرای پرداختند . مردم چون چنین دیدند نایستادند ، و چه مردوچه زن

پ ۱۴

صدرالعلماء

و چه خرد و چه بزرگ ، رو بویران ساختن آوردند . شورو هیاهوی شگفتی پدیدار گردید ، و کوتاه سخن آنکه دو ساعت نکشید که همه آن بنیاد را بر انداختند ، و جز آجر و تیر و افزارهای پراکنده و درهم ، نشانی از آن باز نگزاردند .

کسانی گفته اند؛ میرزا مصطفی بجهول تن مرد ، و بیست تن زن ، بهریکی سه تومان مزد داده و برای اینکار آماده گردانیده بود .

بدینسان دو سید و همدستان ایشان ، بازور همدستی و پاکدرونی ، گفته خود را پیش بردند . جلو گیری از آبادی و ویران کردن یکسرای نوساز ، خود نه چیز است که ما بنیکی ستاییم . ولی در این پیش آمد ، و در این راه کوشی که دوسید ، بنام توده ایران ، پیش گرفته بودند درخور ستایش است .

این کار بارج و نیروی ایشان افزود و تکان دیگری بمردم داد . از آنسوی بحاجی-



شیخ فضل‌الله که فروشنده زمین بیانگ اومیبود ، و خود همچشم و هم‌آورد بزرگ دوسید شمرده میشد ، بسیار بر خورد ، و از جایگاهش نزد مردم بسیار کاست . همچنین دیگر ملایان از دیده افتادند .

بیانگ بدولت گله نوشت و داد خواست ، و گفته میشد بیست هزار تومان در ساختمان بکار برده بوده ، شاه دستور داد زیان او را بردازند ، و بعلما کاری ندارند .

کوشندگان رشته کوشش را از دست نهشتند ، و در آن چند روز که از رمضان باز مانده بود ، باز در منبرها بدگویی از خود کامگی و بی‌پروایی عین‌الدوله ، و از ستمگری حکمرانان شهرها کردند .

دژ رفتاری و بدخواهی نوز و دیگر بلژیکیان ، و ستمگری شعاع‌السلطنه در فارس و چوب زدن ظفرالسلطنه بیاهای حاجی میرزا محمد رضا در کرمان ، عنوانهایی بود که بیابای میان می‌آمد .

در اینمیان در قزوین هم داستانی روداد . و آن اینکه حکمران با یکی از ملایان بدر رفتاری نمود . همچنین در سبزوار چنین کاری پیش آمد . اینها نیز بفهرست افزوده گردید .

رمضان بیابان آمد و مسجدها تهی گردید ، و علماء خواه ناخواه بخاموشی گراییدند ، ولی در اینمیان یک رفتار ناسنجیده‌ای از علاءالدوله حکمران تهران ، دو باره آنان را بکار واداشت و میدانی برای کوشیدن ایشان باز کرد .

چوب‌زدن علاءالدوله بیای بازارگانان

چگونگی آنکه در این روزها در تهران و دیگر شهرها قندگران شده و بهای آن از پنجقران بهفت قران بالا رفته بود و انگیزه آن پیش آمد جنگ میان روس و ژاپون ، و پیدایش آشوب و ناایمنی در روسستان گفته میشد . چه قند برای ایران از روسستان فرستاده شدی . علاءالدوله حکمران تهران ، که مرد گردنکش و سخنگیری میبود ، خواست بازارگانان قند فروش را بکاستن از بهای آن وادارد ، و این کار را با زور و دژ رفتاری پیش برد . راستی این بود که عین‌الدوله چون او داستان پناهیدن بازارگانان بعبدالمعظم و آن پیش آمدها دل آزرده میبود ، چنین میخواست که کینه از آنان جوید ، و آنکه چشم علماء را هم بترساند ، و این با دستور او بود که علاءالدوله بکار پرداخت .

روز دوشنبه بیستم آذر ماه (۱۴ شوال) هفده تن از بازارگانان بداره حکمرانی خوانده شدند . چند تنی که رفتند ، با آنکه بازارگان قند نمی‌بودند و این را در پاسخ علاءالدوله باز نمودند ، علاءالدوله گوش نداد و دستور داد چندتن را بفلک بستند و چوب بیاهای آنان زدند .

در اینمیان حاجی سید هاشم قندی را ، که یکی از بازارگانان بزرگ قند و خود مرد سالخورده و نیکوکار و ارجمندی میبود ، و سه مسجد در تهران ساخته و بنیاد های نیک دیگر هم گزارده بود ، آوردند

علاءالدوله با قندی ازو پرسید : چرا قندگرانتر گردانیده‌اید ؟ ... حاجی سید هاشم گفت : در سایه پیش آمد جنگ روس و ژاپون قند کمتر می‌آید ، و باز در تهران ارزانتر از دیگر شهرهاست . گفت : میگویند شما قند را «کنترات» کرده‌اید . گفت : ما «کنترات» نکرده‌ایم و از یک بازارگان دیگری میخریم ، و اگر کوتترات هم کرده بودیم در این هنگام جنگ و آشوب ، پیشرفت نتوانستی داشت . گفت باید نوشته دهید قند را ببهای پیشین بفروشید . گفت : من چنان نوشته‌ای نمیتوانم داد . ولی صد صندوق قند ، - خودم میدارم و بشما پیشکش کنم ، و دیگر هم بداد و سندن نپردازم .

در این گفتگو دبیر (منشی) سعدالدوله وزیر تجارت درآمده و سربکوش علاءالدوله گزارده چنین گفت : حاجی سید هاشم یک بازارگان آبرومند و ارجمندیست و وزیر تجارت مرا فرستاده که درخواست کنم پاسدارانه با او رفتار شود .

علاءالدوله از این پیام برآشت ، و چون دانسته شد حاجی میرعلینقی پسر حاجی سید هاشم نزد وزیر تجارت رفته سخت خشمناک گردید . در اینهنگام حاجی سید اسماعیل - خان را که سرهنگ توپخانه ، و هم یکی از بازارگانان قند میبود آوردند ، و او در درآمدن باطاق ، بشیوه درباریان خم نشده (تعظیم نکرد) ، و بشیوه دیگران تنها سلام پس کرد .

این رفتار او خشم علاءالدوله را فزونتر گردانید و دستور داد ، او را با حاجی - سید هاشم بفلک بستند و بزدن پرداختند ، و چون پسر حاجی سید هاشم بیثباتی مینمود و خود را بروی پاهای پدرش میانداخت ، علاءالدوله دستور داد ، پاهای آندو تن را باز کردند ، و این بار این را بفلک بستند و پانصد چوب بیاهایش زدند . چون در این هنگام سفره گسترده شده و ناهار آماده میبود علاءالدوله بر سر سفره رفت ، و چوب‌خوردگان را نیز با خود بر سر سفره نشاند ، و پس از ناهار آنانرا نگهداشت و خواستش این بود که بازور نوشته‌ای درباره کم کردن بهای قند بگیرد .

لیکن در این میان ، در بیرون ، شهر بهم خورده و مردم به پشتیبانی از بازارگانان ، بازارها را میبستند .

مشیرالدوله وزیر خارجه ، چون چگونگی را شنید . خواست جلسو گیرد ، و کسی فرستاد و حاجی سید هاشم و دیگران را نزد خود خواست ، و با آنان مهربانی و دلجویی نموده ، بیدی رفتار علاءالدوله بخواستنید . ولی این چاره جویی دیر افتاد ، و تا این هنگام شهر بهم خورده ، و آنچه نبایستی شد ، شده بود .

عین‌الدوله بی‌پروایی مینمود ، و خود پیدا بود که کار با دستور او بوده . سعد - الدوله وزیر تجارت نزد وی رفت ، و از اینکه علاءالدوله حکمران تهران ، بکارهای بازارگانان درآمده ، آزرده‌گی بسیار نمود . عین‌الدوله پاسخ داد که با پرک خود من بوده .

پیش آمد
مسجد شاه

چنانکه گفتیم بازرگانان تهران را، با دوسید و همراهان ایشان پیوستگی میبود و در کوششهای آنان همدستی مینمودند، و بیاری همدیگر پشتگرمی میداشتند. این بود، چنانکه دژ رفتاری علاءالدوله و چوب زدن بیای حاجی سید هاشم و دیگران را شنیدند، هنگام پسین بود که بازارها را بسته و رو بمسجد شاه آوردند، و در آنجا بشور و هیاهو برخاستند، و بیگمان این با آگاهی دوسید میبود.

آنروز بدینسان گذشت. شباً هنگام امامجمعه کسانی از سران اینان را بخانه خود خواند، و بآنان مهربانی نمود و همراهی نشان داد و چنین گفت: امروز هنگام پسین بود که بازارها را بستید، و بسیاری از مردم از چگونگی آگاه نشدند. فردا باز بازارها ببندید، و علماء را بمسجد آورید تا بهمدستی کاری پیش رود.

بازرگانان این کار را خواستندی کرد، ولی از این گفتههای امامجمعه بدلگرمی افزودند، و فردا بازارها را باز نکرده، و بازر مسجد شاه انبوه شدند، و هنگام پسین دنبال علماء فرستاده، و جز از حاجی شیخ فضل الله که رو ننمود، دیگران را کشیده و بمسجد آوردند، و امامجمعه نیز میبود و با همگی گرمی مینمود.

چنین پیداست که این میخواست رسوایی بر سر دو سید آورد و رشته کوششهای آنان را گسیخته گرداند، و این آهنگ خود را بمین الدوله هم آگاهی داده بود. همین را نوشته اند، و گزارش داستان نیز آنرا میرساند. امامجمعه و حاجی شیخ فضل الله و دیگران، پیش افتادن دوسید و دل بستگی یافتن مردم را بآنان برنمی یافتند، و در جهان همچشمی که میان این گروه بودی، چنین پیش رفتی بآنان بسیار گران می افتاد. این بود از دشمنی و بدخواهی خودداری نمیتوانستند.

از این گذشته، امامجمعه را با بهبهانی کینه هایی در میان میبوده که داستان آنرا در تاریخ بیداری نوشته.

پس از همه آنها، همکاری با صدراعظم کشور و دوستی با وی، نتیجه های بزرگی را در پی توانستی داشت، و خواهیم دید که امامجمعه بچه سودی از اینراه رسید. حاجی شیخ فضل الله از درون کار آگاهی میداشت، و این بود روپنهان نمود و بمسجد نیامد. ولی دیگران آمدند و باهم نشسته و گفتگو کرده، و چنین نهادند که بکیفر دژ رفتاری علاءالدوله برداشته شدن او را از حکمرانی تهران بخواهند. نیز از شاه درخواست کنند که مجلسی، برای رسیدگی بدادخواهیهای مردم برپا گرداند. دو سید و همراهان ایشان نیک میدانستند که عین الدوله اینها را نخواهد پذیرفت، و خواستشان جز نبرد با او و شورانیدن مردم نمیبود.

چون چنین نهادند خواستند واعظی بمنبر رود و این را بمردم باز گوید. سید جمال الدین اسپهانی از چند هفته باز بتهران آمده و در مسجد شاه بمنبر میرفت، و او نیز دلسوزی

بتوده مینمودی و سخنان سودمند می گفتی، و از عین الدوله و دیگران آزرده گی مینمودی. از اینرو او را برگزیدند که بمنبر رود. سید جمال نمی پذیرفت. امامجمعه پافشاری نمود، و خود دستور داد که چگونه سخن را آغاز کند، و چه گوید، و رشته را تا بکجا رساند.

برخی از باشندگان، از این همدستی امامجمعه با دو سید، و پروای او بکار مردم، و باینگونه دلسوزی نمودنش، بدگمان شدند و به بهبهانی گفتند: چنین مینماید این، خواست دیگری در دل میدارد، و میباید هوشیار بود. بهبهانی بی پروایی نموده گفت: آنچه خدا خواسته است خواهد شد.

نزدیک باغاز شب بود که سید جمال بمنبر رفت، و بشیوه واعظان آیه ای را از قرآن عنوان کرد و سپس چنین گفت: این آقایان که اینجایند پیشوایان دین و جانشینان امامند، و همگی با هم یکدست شده اند و میخواهند ریشه ستم را بر اندازند. توده اسلام و همه علماء با اینانند، و هر یکی از علماء که در اینجا نباشد، اگر با اینان همراه نیست، نا همراهی او تنها، زبانی نخواهد داشت (خواستش حاجی شیخ - فضل الله بود). سپس دژ رفتاری علاءالدوله را با بازرگانان یاد کرده سخن را به اینجا رسانید که گفت:

ب ۱۵

حاجی میرزا ابوالقاسم امامجمعه

و اعلی حضرت شاهنشاه اگر مسلمان است با علمای اعلام همراهی خواهد فرمود و عرایض



